

شبیہ بابابزرگ

داوود کیانیان

شخصیت‌ها: (غایشنامه نوجوان)

نوجوان / شبیہ پسر پیرزن

بابابزرگ / جوانی بابابزرگ

پدر

تماشاگرا ۲ و ۳

دختر هراسان / نوجوان

شبیہ امام رضا علیه السلام / نوجوان بابابزرگ

شبیہ مأمون / نوجوان

شبیہ وزیر مأمون / نوجوان

شبیہ پیرزن / نوجوان

گروه سه نفری موسیقی شبیہ خوانی



|صحنه|

|خالی. روایت های نوجوان وحدت زمان، مکان و موضوع ندارد، برای

تفکیک آنها اجرا می تواند از زاویه های متفاوت صحنه روایت شود.

|بخشی از شبیه خوانی امام رضا (ع) را می خواند.

نوجوان:

مادر! بهر چه صحبت می کنی

بر امامت هتک حرمت می کنی

پیشوای ما رضا باشد رضا

لعن بر خود تا قیامت می کنی

|به تماشاگران|

می خوام سعی کنم افکار و آرزوهای خودمو برای شما نمایش بدم. خیلی تلاش

کردم یک نظمی به اونها بدم، اما نتونستم. به من گفتن: این احتیاج داره که

نویسنده و کارگردان باشم؛ و من نیستم. بنابراین همون طور که به ذهنم می رسه

براتون تعریف می کنم. مثل تگه های پازل جدا از هم. ولی قول می دم تا پایان

نمایش ربط این تگه های پراکنده معلوم بشه. تابلویی که از تگه پاره های زندگی

گذشته، حال و آینده من سرچشمه می گیرند.

من تو ذهنم بازیگر این تعزیه بودم. تعزیه، نمایشی که به آن شبیه خوانی هم

می گن. شبیه خوانی یعنی این که من خودم رو شبیه یکی از آدم های ماجرا می کنم.

مثلاً شعری که خواندم از شبیه خوانی امام رضا (ع) بود.

|اولیا خوانی وارد می شود و قطعه ای از شبیه خوانی امام رضا (ع) را

می خواند.

شبیبه امام رضا(ع): ای پیرزن تو بدان هرگز امام  
خطبه ننماید میان خاص و عام  
من به امر کردگار بی نیاز  
از برای مرده ای خواندم نماز  
نوجوان: در شبیه خوانی آدم ها دو دسته اند: آدم خوب ها و آدم بد ها. آدم خوب ها مثل اماما  
و یاران او نا و آدم بد ها یعنی دشمنای آدم خوبا.  
|اشاره به شبیه خوانی امام رضا(ع)|  
این پدر بزرگمه. همیشه اولیا می خونده؛ یعنی شبیه آدم خوبا. این موقع  
جوونی هاشه.  
|اشقیباخوان وارد می شود و قطعه ای از شبیه خوانی امام رضا(ع) را  
می خواند.|  
شبیبه مأمون: ای وزیرا به تو امروز حکایت باشد  
روزو شب فکر تو در باب دلالت باشد  
بنما حیلہ ای از بهر رضا از ره کین  
که همی در بر مردم به خجالت باشد  
نوجوان: این پدرمه. همیشه اشقیبا می خونده؛ یعنی شبیه آدم بد ا. یک بار بابا بزرگم تعریف  
می کرد.  
بابا بزرگ: |روی ویلچر| یک بار وقتی داشت شبیه صیاد رو از شبیه ضامن آهو می خونده..  
نوجوان: |پدر مشغول تعویض لباس می شود.|  
پدر: چرا نمی خونی بابا، تماشاچیا منتظرن!  
داشتم لباس عوض می کردم.  
|پایش را روی آهو می گذارد و می خواند.|  
منم صحرانورد و کوه پیما  
منم صیاد جان آهوان را  
به هر جا آهوپی باشد به نخجیر  
بریزم خون او را، از دم تیر  
بابا بزرگ: تماشاچیا بهش گفتن:  
تماشاگر ۱: این کارو نکن. اون مادر دوتا بچّه است.  
تماشاگر ۲: مرد! تو دلت به حال اون نمی سوزه که می خوای اون را بکشی.  
تماشاگر ۳: آزادش کن. پول می خوای ما بهت می دیم.

پدر: بابا این یک نقش منم شبیه خون هستم، خود صیاد که نیستم. من که نمی‌تونم قصه روعوض کنم؟

|به خواندن ادامه می‌دهد|

هزاران شکر گردیم ز غم شاد  
به دامم این چنین آهو در افتاد  
عجب صیدی است گردیده دچارم  
چگونه شکر این نعمت گذارم

تماشاگر ۱: از ما گفتن، خود دانی!

تماشاگر ۲: اگر ادامه بدی هرچه دیدی از چشم خودت دیدی. یا آزادش کن یا ما آزادش می‌کنیم.

تماشاگر ۳: ببین یا آزادش می‌کنی یا با ما طرفی. تو از مهر و محبت هیچی سرت نمی‌شه؟ تو دلت برای بچه‌های اون نمی‌سوزه؟ تو دیگه چه جور آدمی هستی؟

پدر: آخه عزیزانم، قربونتون برم، منم دلم به حالش می‌سوزه. منم پدرم. صاحب فرزندم. ولی این جا دارم نقش شکارچی رو بازی می‌کنم. من که خود صیاد نیستم. نقش این آدم بد رو بازی می‌کنم تا مردم از اون بدشون بیاد و خودشون بد نباشن. جلو تعزیه رو نباید گرفت. گناه داره.

|می‌خواهد بخواند|

تماشاگر ۱: یعنی می‌گی چون نمایش ما بشینیم و تو هر غلطی که می‌خوای بکنی و ما هیچی نگیم؟

تماشاگر ۲: ما اجازه نمی‌دیم حتی نمایش این کار هم اتفاق بیفته. این ظلمه!

تماشاگر ۳: جلو ظلم رو گرفتن ثواب داره آقا، نه گناه. اگر یک قدم دیگه برداری، حسابت رو می‌رسیم.

نوجوان: یعنی اون وقت‌ها تماشاگرا می‌رفتن توی نمایش‌ها؟

بابا بزرگ: آره بابا. اگر باب طبعشون نبود، جلوشو می‌گرفتن و یا عوضش می‌کردن.

نوجوان: اما حالا یک طور دیگه‌اس. به ما یاد دادن نمایش رو باید در سکوت تماشا کرد. حتی نباید چیزی بخوری و یا با بغل دستیت حرف بزنی.

بابا بزرگ: درستته. چون حواس بازیگران پرت می‌شه. آره حالا یک‌طور دیگه‌اس. توی زندگی هم هر اتفاقی که برای دیگران می‌افته ما فقط تماشا می‌کنیم.

نوجوان: بالاخره جریان صیاد چی شد؟

بابا بزرگ: جریان صیاد نه، ماجرای بابات.

آن چه را که می‌گوید، تصویرش دیده می‌شود.  
تماشاگر ریختن روی سکو و آهو رو نجات دادن و باباتو ادب کردن.

نوجوان: بابامو یا صیاد رو؟

بابا بزرگ: بابا تو که نقش صیاد رو بازی می‌کرد. به هیچ صورتی هم ول کن نبودن تا اینکه من دخالت کردم و ضامنش شدم. اون‌ها به خاطر نقشم از سر تقصیرش گذشتن.

نوجوان: شما نقش کیو بازی می‌کردی؟

بابا بزرگ: من شبیه امام رو می‌خوندم.

| فراموش می‌کند که پاهایش دچار مشکلند. برمی‌خیزد تا برود صیاد را از دست مردم نجات دهد. ولی بعد از چند قدم، زمین می‌خورد. نوجوان که مواظبش هست او را می‌گیرد و از سقوطش جلوگیری می‌کند و او را روی ویلچر می‌نشانند.

نوجوان: بابا بزرگ گفتم تماشاگر ریختن روی سکو؟

بابا بزرگ: آره بابا. اون وقت‌ها شبیه خونی‌ها روی سکوی گرد توی حسینیه‌ها و تکیه‌ها اجرا می‌شد. تماشاگر هم دور تا دور این سکو می‌نشستند و تعزیه تماشا می‌کردن.

نوجوان: | به گوشه‌ای اشاره می‌کند. نوری روشن می‌شود. سه نوجوان موزیسین با

سازهای شبیه‌گردانی دیده می‌شوند. نوجوان اشاره می‌کند بنوازند. آنها شروع به نواختن می‌کنند. نوجوان با کمک چند نوجوان دیگر که لباس تعزیه به تن دارند، سکویی را در وسط صحنه می‌سازند.

سکو یک چیزی بوده شبیه این؛ اما نه مثل این موقتتی و از چوپ، بلکه دایمی، با سیمان و آجر. بابا بزرگ هیچ وقت برام قصه نمی‌گه. همیشه خاطراتی رو که از تعزیه‌ها داره تعریف می‌کنه. اون معتقد به تعزیه رو باید زنده نگه‌داشت، اما بابام می‌گه:

پدر: دوران تعزیه مدت‌هاست گذشته. باید از دل دل کند.

نوجوان: اما بابا بزرگم هیچ وقت از اون دل نمی‌کنه. اون با عقیده پدرم مخالفه. اون وقتی دلش شاده که تعزیه اجرا بشه. اون می‌گه:

بابا بزرگ: تعریف کردن اینها هم ثواب داره و هم شما بچه‌ها رو با کارهای قدیمی‌ها آشنا می‌کنه، چیزی که امروزه داره فراموش میشه. حرفه من تعزیه و تعزیه‌گردونی بود. پدرت رفت بازاری شد فقط گاهی که توی ایام محرم از دعوت میشه، شبیه خونی می‌کنه. تو هم که رفتی توی تئاتر از شبیه بی‌خبر. فکر کنم دیگه نفس‌های آخر باشه...

اروی سکو چند نوجوان با لباس‌های شبیه‌خوانی هر کدام بخشی از تعزیه امام رضا(ع) را توأمان و نامفهوم می‌خوانند.

نوجوان: من که عشق بازیگری‌ام از خاطراتش خیلی خوشم میاد. مثل همین ماجرای که الان دیدین.

نه، ماجرای که قبلاً دیدین. به نظرم خیلی جالبه که تماشاگرا توی نمایش دخالت کنن. چیزی که حالا کمتر اتفاق می‌افته. اینها رو گفتم که حالا اصل ماجرا رو براتون تعریف کنم. یعنی قبلاً بابا بزرگ چند بار برام تعریف کرده و من ازش خیلی خوشم اومده. بارها ازش خواستم که بازم برام تعریف کنه. به من می‌گه:

بابابزرگ: بچه جون تو از این ماجراها سیر نمی‌شی؟

نوجوان: خب بابابزرگ تعزیه یک چیزه و خاطراتی که شما از اون دارین یک چیز دیگه‌اس؛ به خصوص وقتی که تماشاگرا تو نمایش دخالت می‌کردن.

بابابزرگ: چیزی که این روزها در تئاترها اتفاق نمی‌افته.

نوجوان: آره، ولی من هم از نمایش تعزیه خوشم میاد و هم از اتفاقات واقعی که توی اون‌ها می‌افتاده.

بابابزرگ: تو یک کمی استثنایی به نظر می‌ای، بچه‌های امروزی مثل تو نیستن که نمایش‌های گذشته رو دوست داشته باشن. تعزیه‌ها هم مثل من پیر شدن. توهم این حرف‌ها رو برای دل‌خوشکنک من می‌زنی.

نوجوان: بچه‌ها همیشه قصه‌ها رو دوست دارن، اما اون‌ها بابابزرگی مثل من ندارن که... بابابزرگ: بابابزرگی مثل تو...

نوجوان: نه. بابا بزرگی مثل شما ندارن که این ماجراها رو براشون تعریف کنه. حالا تعریف یک ماجرای دیگه از شبیه‌خونی...

بابابزرگ: از صیاد و ضامن آهو که گفتم حالا همش شبیه‌خونی امام رضا علیه السلام تو ذهنمه. این تعزیه از شهر مدینه شروع میشه تا به طوس یا مشهد امروزی می‌رسه. در راه، امام ماجراهایی داشته‌اند که یکی از آنها ضامن آهو بوده.

نوجوان: یکی هم قضیه پیرزن مگار بوده.

بابا بزرگ: ماجرای پیرزن مگار رو که بارها برات تعریف کردم. قضیه‌ای که الان می‌خوام برات بگم ماجرای دزد‌های سرگردنه اس. می‌خوام ببینی شبیه‌خونی چه تأثیری در زندگی مردم داشت. حتی گاهی زندگی‌ها رو عوض می‌کرد. اون موقع بابات هنوز خیلی جوون بود. هنوز ازدواج نکرده بود.

نوجوان: بابابزرگ بعدش باز هم قصه پیرزن مگار رو تعریف می‌کنی؟

بابابزرگ: بله، چرا که نه. جونم واست بگه...

نوجوان: بابا بزرگ فقط وقتی از شبیه خونی‌ها می‌گفت سرحال بود. اون هر جا تعزیه بود می‌رفت. همه جا به اون به عنوان یک پیش‌کسوت تعزیه‌خوان احترام می‌داشتن و وقتی تعزیه نبود پژمرده می‌شد. وقتی می‌گفت تعزیه داره می‌میره، به نظر من منظورش این بود که خودش داره می‌میره و من تصمیم گرفته بودم نذارم اون از دوری تعزیه دق کنه. شاید نتونم، اما تلاشم رو می‌کنم. تصمیم دارم تو مدرسه مون یک تعزیه راه بندازم. با ماجرای پیرزن مگار که مربی پرورشی و مدیرمون هم موافقت کرد، پس تا اونجایی که میشه باید فوت و فن‌ها رو یاد بگیرم. می‌خوام برای تولدش غیر منتظره باشه. اینم که من به این ماجراهای پشت پرده تعزیه گردونی اظهار علاقه می‌کنم، راست می‌گه، برای رد گم کردنه؛ البته نه اینکه دوست نداشته باشم، اما مهم برای من فعلاً قضیه پیرزنه‌اس که گفت بعداً برام می‌گه. | به بابابزرگ | پس چرا تعریف نمی‌کنی؟

بابابزرگ: تعریف نکردم؟ لابد توی فکر غرق شده بودم. خب پیریه و هزار علت. بله... ما داشتیم با گروه تعزیه‌مون از جاده خراسون برمی‌گشتیم مشهد. وقتی رسیدیم به تپه سلام... دیدیم یک نفر هراسون داره میاد طرف ما...  
نوجوان: تپه سلام؟

بابا بزرگ: توی جاده تهران- مشهد، که به اون جاده خراسون می‌گفتن، قبل از اینکه به مشهد برسی، تپه‌ای بود که از اونجا گنبد و گلدسته‌های امام رضا از دور دیده می‌شد. ماشین‌ها و کاروان‌ها اونجا نگه می‌داشتن و از مسافرها گنبدنما می‌گرفتن. زائرها هم با دیدن گنبد و بارگاه امام، سلام می‌دادن و می‌زدن زیر گریه و زیارت‌نامه می‌خوندن. ما با اسب و تشکیلات تعزیه رفته بودیم روستاهای اطراف مشهد برای شبیه خوندن. وقت برگشتن رسیدیم به تپه سلام. پیاده شدیم که سلام بدیدم، دیدیم یک زن هراسون داره به سمت ما میاد.

نوجوان: یک دختر جوون و قشنگ.

بابابزرگ: بله... دختری که بعدها شد مادر جنابعالی و عروس بنده. حالا برو تو ماجرا...  
دختر هراسان: دزدا، دزدا جاده رو بستن و دارن مردم رو می‌چاپن. دار و ندار همه رو می‌گیرن...  
بابابزرگ: آروم باش دخترم. بگو ببینم چند نفرن؟  
دختر هراسان: درست نمی‌دونم. ولی فکر کنم هفت هشت نفری هستن. همه روبنده بستن و مسلح‌اند. خدا به سر بقیه چی میاد یا حضرت رضا. مادرم، خانوادم.  
پدر: فکر می‌کنی از ما چه کاری ساخته اس؟



دختر هراسان: برید کمک مسافرا... برید اون‌ها رو نجات بدین. هرکاری می‌کنین فقط عجله کنین.

پدر: خب اگه ما بریم اون جا، مارو هم لخت می‌کنن.

بابابزرگ: و اگه نریم پس از غارت اون‌ها، میان سراغ ما.

پدر: می‌تونیم با این خانم از راهی که اومدیم برگردیم.

دختر هراسان: نه، تورو خدا نرین. اگر شما برین پس کی به داد اون‌ها برسه؟ ارو می‌کند به امام

رضا! یا امام غریب! هیچ کس به داد زوار تو نمی‌رسه، تو هم به داد اون‌ها نمی‌رسی؟

ما داشتیم به پابوس تو می‌آمدیم | اگریه امانش نمی‌دهد. | تو که می‌گن به داد

آهوها می‌رسی، به داد ما نمی‌رسی؟

بابا بزرگ نقشه‌ای به فکرش می‌رسد. آن را آهسته با پدر در میان

می‌گذارد. پدر آن را می‌پسندد. آنها دختر را در جریان می‌گذارند. دختر

پس از چند پرسش به نقشه آنها راضی می‌شود. پدر با دختر به سوی

پایین تپه حرکت می‌کنند. بابابزرگ نیز از صحنه خارج می‌شود. صدای

نال و شیون از آن طرف تپه بلند می‌شود. آنها، همه امام رضا را صدا

می‌زنند. ناگهان از پس تپه، شبیه نورانی امام پیدا می‌شود. او سوار بر

اسب به سوی پایین تپه روان می‌شود. فریاد زوار از خوشحالی بلند

می‌شود. دزدان از ترس و وحشت غضب امام، فرار را بر قرار ترجیح

می‌دهند. از پایین تپه پدر پای پیاده درحالی که دهنه اسب شبیه امام

را در دست دارد نمایان می‌شود.

پدر: بیاین بریم. خطر رفع شد.

بابا بزرگ از اسب پیاده می‌شود و مشغول تعویض لباس شبیه امام

می‌شود.

نوجوان: یعنی دزدا باور کردن که امام به کمک زوارها آمده؟

بابا بزرگ: از ترس وحشت کرده بودن. هر چی گرفته بودن ریختن و فرار کردن. بعد فهمیدم

که خیلی از وسایلشون رو هم جا گذاشتن و در رفتن.

نوجوان: تو نمی‌ترسیدی که اون‌ها به ماجرا پی ببرن؟

بابابزرگ: چرا، ولی دلم گرم بود.

نوجوان: دلت به چی گرم بود بابابزرگ؟

بابابزرگ: به همونی که این نقشه رو به دلم انداخته بود.

نوجوان: به مردم چی؟ ماجرا رو نگفتی؟

بابابزرگ: رفتم بگم. ولی چنان شور مذهبی گرفته بودشون که می‌خواستند دست و پای منو

- بوسن. منم ترجیح دادم فرار کنم. مادرت مشاهده. برو ازش بپرس.  
**نوجوان:** پس وجود شما برای بابام برکت داشته.  
**بابابزرگ:** وجود شبیه‌اش نه، وجود خودش.  
**نوجوان:** با وجود اینکه شما می‌دونی این کار نقشه شما بوده، باز هم فکر می‌کنی کار امام بوده؟  
**بابابزرگ:** تو جز این فکر می‌کنی؟ وقتی شبیه‌اش می‌تونه چنین اثری داشته باشه، پس باید ببینی خودش چه کار می‌کنه؟ بابا جون اون موقع تعزیه‌خونی یک کار مقدس بود. مردم برای آرزوهاشون نذر شبیه‌خونی می‌کردن و بانی مخارجش می‌شدن.  
**نوجوان:** منم می‌تونم نذر کنم و بانی بشم؟  
**بابابزرگ:** تو می‌تونسی نذر کنی ولی نمی‌تونی بانی بشی، چون که بانی شدن نیاز به پول داره که تو اونقدر نداری. تو نذرکن، من بانی می‌شم. فقط مشکل اینه که حالا شبیه‌خوانی کجا بود؟ باید بذاری برای دههٔ محرم.  
**نوجوان:** بابابزرگ شما چرا برای پاهات نذر می‌کنی؟  
**بابابزرگ:** چه نذری؟  
**نوجوان:** که اگر خوب بشه، یک شبیه‌خونی راه بندازی.  
**بابابزرگ:** از من دیگه گذشته بابا. حالا نوبت شماست. شما هم که اهل شبیه‌خونی نیستین.  
**نوجوان:** مایوس کننده‌اس. از من که نگذشته. یاد ندارم تعزیه بخونم. بابابزرگ که به تمام فوت و فنای تعزیه وارده ازش گذشته و نمی‌تونه بخونه. پس یعنی تعزیه بی تعزیه؟  
**نوجوانان تعزیه‌خوان به اشارهٔ نوجوان از روی سکو به پشت صحنه می‌روند. خودش جلو صحنه می‌آید و به تماشاگران خوش‌آمد می‌گوید.**  
**نوجوان:** خوش آمدید. تئاتر ما امشب یک شبیه‌خونه. ما دانش آموزان از مدیر، ناظم و مربی تئاترمون خیلی ممنونیم که اجازه دادن به جای تئاترهای معمول در مدارس، ما با یک شبیه‌خوانی در مسابقات تئاتر شرکت کنیم. نمایش امشب رو تقدیم می‌کنیم به پیر شبیه‌خوانان خراسان، پیشکشوت تعزیه‌گردانان مشهد، بابابزرگم.  
**تماشاگران با شور و اشتیاق برای بابا بزرگ دست می‌زنند. نوجوان به بابابزرگ اشاره می‌کند که بیاید و از تماشاگران تشکر کند.**  
**بابابزرگ:** پسر جون مگه نمی‌بینی من نمی‌تونم راه برم. [نوجوان را تکان می‌دهد. کجایی؟ حواست با من نیست؟ به نظرم خسته می‌ای. بنابراین قصهٔ پیرزن مگار رو بذاریم برای یک وقت دیگه؟  
**نوجوان:** نه باباجون، نه! حواسم رفته بود توی تعزیه. میشه از اول تعریف کنی؟

**بابابزرگ:** اگر توی تعزیه بودی که لازم نبود از اول تعریف کنم. اگر حوصله نداری بذاریم برای بعد.

**نوجوان:** نه قول می‌دم حواسم رو جمع کنم و نذارم فکرم این ور و اون ور بره.  
**بابابزرگ:** باشه ببینیم و تعریف کنیم. توی تعزیه امام رضا، مأمون از وزیرش کمک می‌خواد که کاری کنه که امام رضا جلو اون، یعنی خلیفه و مردم تحقیر بشه. وزیر چون می‌بینه از دست خودش و درباری‌ها کاری ساخته نیست، تنها راه چاره رو کمک گرفتن از پیرزن مگاری می‌دونه که توی کلک و حقه بازی دست فلک رو از پشت بسته.

**نوجوان:** شما توی این تعزیه چه نقش داشتی؟

**بابابزرگ:** من تعزیه گردون بودم. به من می‌گفتن معین البکا.

**نوجوان:** منظورم اینه که علاوه بر کارگردانی، بازیگری هم می‌کردی؟

**بابابزرگ:** من معمولاً اولیا خون بودم. توی این تعزیه هم شبیه امام رضا رو می‌خوندم.

**نوجوان:** میشه وقتی تعریف می‌کنی، نوبت به شبیه‌خونی امام که می‌رسه، بخونی و منم صدا تو ضبط کنم؟

**بابابزرگ:** چه بلایی می‌خوای سرم در بیاری؟ لابد یادگاری می‌خوای، باشه. امیدوارم نفسم جواب بده. هی جوونی... اون وقتا صدای ما بدون میکروفن و بلندگو یک میدون رو جواب می‌داد.

**نوجوان و وسایل ضبط را که از قبل آماده کرده، راه اندازی می‌کند و**

**میکروفن را جلو دهان بابا بزرگ می‌گیرد.**

**نوجوان:** شروع کن بابابزرگ.

**اجرای تعزیه به وسیله نوجوانان در سالن آموزشگاه با حضور اولیای**

**خانه و مدرسه و پدربزرگ**

**مأمون:** ای وزیرا به تو امروز حکایت باشد

روز و شب فکر تو در باب دلالت باشد

بنما حیل‌های از بهر رضا از ره کین

که همی در بر مردم به خجالت باشد

**وزیر:** ای خلیفه به تو امروز خلافت باشد

سلطنت عمده کار است رسالت باشد

هست در این شهر یکی پیرزن دلّالی

که به مکر و حیل امروز مهارت باشد

کن طلب تا که بیاید به برت از ره مهر  
که رضا در بر مردم به خجالت باشد  
مأمون: ای وزیر تو قدم بر سر خانه‌اش بگذار  
زود آن پیرزن زار به نردم تو بیار  
وزیر: به چشم آن چه توگویی به جان خریدارم  
که من یکی از غلامان و عبد دربارم  
| گشتی دور سکو می‌زند. به پیرزن |

ای پیرزن بیا که به تو بخت یار شد  
اکنون بیا که دور جهانت به کام شد  
کرده طلب امیر تو را از ره وفا  
برخیز پیرزن تو به همراه من بیا  
پیرزن: ای خدا مأمون ندانم از چه را (۱)  
کرده احضار او به نرد خود مرا  
| دور سکو می‌چرخند. به مأمون |

ای خلیفه چیست فرمان از کرم  
تا به پایت جان خود را بسپر  
مأمون: مادر خوش آمدی و چگونه است حال تو  
در عهد من چه سان گذرد ماه و سال تو  
اکنون بیا تو بدره زر از کفم بگیر  
بنمای صرف خویش خوشا باد حال تو  
پیرزن: دولت همیشه باد خلیفه بقای تو  
در روز و شب همیشه نمایم دعای تو  
برگو چه خدمت است به من از ره وفا

صد جان پیرزن به فدای تو حالیا  
مأمون: دانم هزار حيله ز دستت به در شود  
کز مکر و حيله‌ات غم از دل به در شود  
البتّه دیده‌ای به جهان یا شنیده‌ای  
خواهد رضا به سلطنت من مخل شود  
خواهم که حيله‌ای بنمایی تو در جهان  
شاید رضا خجل شود و منفعل شود

۱. چه را: نامخفف چه راه به معنی چه منظور است.

پیرزن: ای خلیفه از ره جور و جفا  
حیله سازم این دم از بهر رضا  
یک پسر دارم بدان کفنش کنم  
ساعت در جوف تابوتش کنم  
آورم در خدمتت با صد نیاز  
تا بخوانی از برای او نماز  
تو به من برگو در آن دم از وفا  
پیشوا و رهنما باشد رضا  
من رضا را آورم با صد نیاز  
از برای طفل من خواند نماز  
چون اقامت بست بر او از وفا  
من بگویم تا که برخیزد ز جا  
می شود شرمنده او در آن مقام  
او نگوید من دگر هستم امام  
مأمون: مرحبا بر حیل‌ات ای پیرزن  
در حقیقت ماهری از مکر و فن  
رو به کار خویشتن آماده باش  
بعد از این در عهد من آسوده باش

پیرزن تعظیم کنان خارج می شود و پس از چرخ دور سکو پسرش را  
خطاب می کند.

پیرزن: ای پسر ای نور چشمان ترم  
آی تا یک دم جمالت بنگرم  
تو بیا تا لحظه ای کفنت کنم  
ساعتی در جوف تابوتت کنم  
چون رضا خواهد کند بر تو نماز  
خیز از جا ای پسر با صد نیاز  
می شود او منفعل در این مقام  
تا نگوید بر شما هستم امام  
پسر پیرزن: مادرا بهر چه صحبت می کنی؟  
بر امامت هتک حرمت می کنی

پیش‌وای ما رضا باشد رضا

لعن بر خود تا قیامت می‌کنی

پیرزن: ای پسر برگو چه صحبت می‌کنی

مادرت را تو نصیحت می‌کنی؟

داده زر مأمون به ما آن بی‌حیا

تو چرا کفران نعمت می‌کنی

پسر پیرزن: مادرا لعنت به کردار تو باد

ناعلاجم چون کنم ای کج نهاد

من بخوابم ساعتی دهنم نما

می‌شوی در روز محشر رو سیاه

پیرزن: ای خدا طفل من نالان بمرد

در جوانی جان خود را او سپرد

|با شیون و زاری نزد خلیفه می‌رود.|

ای خلیفه تو بیا با صد نیاز

طفل من مرده بخوان بهرش نماز

مأمون: ای ضعیفه پیش‌وای و رهنما

هست مولانا علی موسی‌الرضا

کن طلب او را تو ای زن از وفا

ما همه سازیم بر او اقتدا

پیرزن: ای رضا دست من و دامان تو

می‌شوم آقا بلاگردان تو

چون تو هستی پیش‌وای و بی‌نیاز

طفل من مرده بخوان بهرش نماز

شبیهِ امام رضا(ع): گر چه می‌دانم بود مکر و فنون

حیله‌ای باشد از آن مأمون دون

شو روان ای پیر و زال پرجفا<sup>۱</sup>

می‌رسم اندر کنارت<sup>۲</sup> حالیا

|جلو صحنه می‌آید|

حَضار محترم. من می‌دانم که امام‌خوانی من در مقابل پدربزرگ دوستم که استاد

۱- در متن تعزیه بی‌حیا آورده شده است

۲- در متن بر تو آورده شده است

بزرگ این هنر هستندند، جسارت است. بدون شک همه ما دوست داریم شبیه امام به وسیله این پیش کسوت بزرگ تعزیه، شبیه خوانی شود، اما چون ایشان آمادگی لازم را برای اجرا ندارند، با اجازه ایشان به جای صدای من از این قسمت به بعد صدای این بزرگوار پخش خواهد شد. امیدوارم که ایشان این جسارت را که از عشق و علاقه ما سرچشمه می گیرد، به بزرگواری خودشان ببخشند.

امام رضا(ع): ای پیرزن! مرده را حاضر نما

تا بخوانم من نمازش از وفا

پیرزن: هست حاضر نعش طفلم حالیا

جان فدایت ای امام و پیشوا

امام رضا(ع): ای جماعت از سر صدق و صفا

جملگی بندیید بر من اقتدا

بابا بزرگ به آرامی از جای بر می خیزد. با دو چوب زیر بغل آهسته به

سوی صحنه می رود.

پیرزن: پس تو می گفتی امامم یا رضا

رهنمای خاص و امامم یا رضا

تو مگو دیگر امام و رهبرم

این پسر زنده به تابوت اندرم

بابا بزرگ روی صحنه می رسد. گویی در عالم خلسه راه می رود. اول یک

چوب زیر بغل را کنار می گذارد و سپس چوب دوم را تا کنار شبیه خوان

امام رضا(ع) می رسد.

پیرزن: زنده را با مرده، ای عالی مقام

فرق ندهی تو کجا هستی امام؟

بابا بزرگ کلام امام را زیر لب زمزمه می کند.

امام رضا(ع): ای پیرزن تو بدان هرگز امام

خبط ننماید میان خاص و عام

من به امر کردگار بی نیاز

از برای مرده ای خواندم نماز

نی برای زنده ای زشت حزین

باورت نبود برو او را ببین

پیرزن: ای خدا خاک دو عالم بر سرم  
بهر طفلم خاک ریزم بر سرم

انوجوان چون می بیند بابابزرگ دارد شبیه امام را می خواند، به اطاق  
فرمان علامت می دهد که از پخش صدای ضبط شده بابابزرگ خودداری  
کنند. در ضمن به شبیه پیرزن اشاره می کند که کلماتش را خطاب به  
بابابزرگ ادا نماید.

پیرزن: دست من بر دامن آقا رضا

بابابزرگ لب می زند، اما صدایش در نمی آید. بنابراین پیرزن دوباره با  
گریه و عجز کلامش را تکرار می کند. نوجوان و تماشاگران در التهاب  
به سر می برند. صدای بابابزرگ به آرامی شنیده می شود و کم کم اوج  
می گیرد.

پیرزن: دست من بر دامن آقا رضا

امام: گیر تو دامان مأمون دغا

پیرزن: من به قربان تو، طفلم زنده کن

امام: رو تو بیش از این آزارم مکن<sup>۱</sup>

پیرزن: جز تو من بر که نمایم التجا

امام: زر دهد مامون به او کن التجا

پیرزن: این لعین باشد یقین نسل حرام

امام: بر شما باشد چنین شخصی امام

پیرزن: دست من دامانت، ای شاه زمن

امام: دست کوتاه ساز از دامان من

پیرزن: حق جدت تو تراب از من گذر

امام: چون کنم با مکر تو ای بد سیر

پیرزن: زنده کن طفلم که من شرمندهم

امام: زنده کردن با حق است من بنده ام

پیرزن: زنده کن ای پادشاه باوفا

امام: پیرزن کمتر تو آزارم نما

پیرزن: حق جدت شاه مظلومان حسین

زنده کن طفلم ایا نور دو عین

امام رضا(ع): چون قسم دادی تو بر جدّم حسین | متأثر می شود و تغیر لحن می دهد |



غم مخور ای پیرزن<sup>۱</sup> با شوروشین  
می‌نمایم چاره ای در کار تو  
چاره‌ای بر درد بی‌درمان تو  
یا حسین قربان جد اطهرت  
من فدای شاهزاده اکبرت  
ای خدای بی‌مثال داووم  
من به دنیا بندگان را رهبرم  
حق جدم شاه مظلومان حسین  
زنده کن این مرده را با شوروشین

قم به اذن الله ای زیبا جوان  
خیز از جا ای جوان خوش بیان  
پسر پیرزن: السّلام ای شاه مظلومان رضا<sup>۲</sup>

اف به کردار تو بد ای مادر!  
تو شدی در نزد زهرا رو سیاه  
توبه کن توبه تو از کردار زشت  
تا عوض بر تو دهد باغ بهشت  
پیرزن: من به قربان تو گردم ای رضا

تو به ما هستی امام و رهنما  
توبه کردم ای شهنشاه زمن  
بگذر از تقصیر من ای بوالحسن  
امام رضا(ع): من گذشتم از گناهت در جهان  
توبه کن زین فعل گردی شادمان  
مأمون: به قربانت ایا شاه زمانه  
بر تشریف این لحظه به خانه

آموزیک تعزیه. همه در یک ردیف روبه‌روی تماشاگران می‌ایستند و با  
هم به جلو صحنه می‌آیند.

تماشاگران آنها را تشویق می‌کنند. نوجوان می‌رود و دست بابابزرگش را  
می‌بوسد.

نوجوان: بابابزرگ من نذرم قبول شد.

۱- در متن ای ضعیفه غم مخور آمده است  
۲- در متن السلام ای پادشاه منعرف، جان به قربان تو ای میر عرب آورده شده است.

بابابزرگ: من هم نذر م قبول شد.

مدیر با یک دسته گل روی صحنه می‌آید. آن را به بابابزرگ تقدیم می‌کند. بابابزرگ آن را شاخه شاخه می‌کند و هر کدام را به یکی از شبیه‌خوانان نوجوان می‌دهد.

مدیر: ضمن تشکر از هنرمندان نوجوان، از شبیه‌خوان پیش کسوت خودمان که بر ما منت گذاشتن و قبول زحمت کردن، کمال امتنان را داریم. بدون تردید شور و هیجان این اجرای تاریخی هرگز از ذهن ما پاک نخواهد شد. در ضمن به اطلاع گروه نمایش آموزشگاه می‌رسانم که نمایش شبیه پدر بزرگ در لیست منتخب کشوری قرار گرفته است. پس به همه آنها تبریک می‌گوییم.